

فصلنامه علمی - پژوهشی زبان پژوهی دانشگاه الزهراء (س)

سال هفتم، شماره ۱۶، پاییز ۱۳۹۴

بررسی ریشه‌شناختی واژه‌هایی از گویش فیروزآبادی

روح‌انگیز کراچی^۱

اسفندیار طاهری^۲

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۱

تاریخ تصویب: ۹۱/۷/۱۵

چکیده

گویش فیروزآبادی یکی از گویش‌های جنوب غربی ایران است که در شهرستان فیروزآباد در جنوب غربی استان فارس و روستاهای پیرامون آن رواج دارد. این گویش همانندی بسیاری با دیگر گویش‌های رایج در استان فارس و نیز با گویش‌های لری مناطق جنوبی دارد. از نظر تاریخی، فیروزآبادی تحول یافته از فارسی میانه است که خود بازمانده فارسی باستان است. این مقاله به بررسی ریشه‌شناختی شماری از واژه‌های این گویش می‌پردازد. در مورد هر واژه، پس از بررسی صورت واژه در فارسی میانه و ایرانی باستان، هم‌ریشه‌های آن در دیگر زبان‌های ایرانی

^۱ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)؛

karachi@ihcs.ac.ir

^۲ استادیار گروه زبان‌شناسی، دانشگاه اصفهان؛ taheri.esfandiar@gmail.com

دوره باستان و میانه آورده شده است. سپس به برابر واژه در دیگر گویش‌های ایرانی به‌ویژه گویش‌های جنوب غربی اشاره شده است.

واژه‌های کلیدی: ریشه‌شناسی، زبان‌های ایرانی، گویش‌های جنوب غربی، گویش‌های فارس، فیروزآبادی

مقدمه

شهر باستانی فیروزآباد با نام گور در روزگار ساسانیان مرکز ایالت اردشیرخره بود و پس از اسلام به «جور» و در زمان عضدالدوله دیلمی به «فیروزآباد» تغییر نام یافت. این شهرستان اکنون در غرب استان فارس و در فاصله ۸۵ کیلومتری جنوب شیراز واقع است؛ از شمال به شیراز، از جنوب به بوشهر و کنگان، از غرب به فراهبند، کازرون و دشتستان و از شرق به قیر و کارزین، جهرم و لار محدود می‌شود. این شهرستان مرکب از بخش مرکزی، میمند، قیر و کارزین و فراهبند و شامل ۲ شهر، ۲ بخش، ۵ دهستان و ۱۱۴ آبادی است. طبق سرشماری سال ۱۳۸۵، جمعیت شهر ۱۷۴۷۸۳ نفر بوده است (کراچی، ۱۳۹۰: ۱۱). در این شهر سه بافت گویشی وجود دارد؛ ساکنان عشایری به ترکی سخن می‌گویند، روستاییان به گویش محلی و گویشوران در بافت شهری با گویش فیروزآبادی سخن می‌گویند. این مطالعه بر روی گویش بخش مرکزی فیروزآباد انجام شده است.

این مقاله به معرفی و بررسی ریشه‌شناختی تعدادی از واژه‌های گویش فیروزآبادی می‌پردازد. گویش فیروزآبادی به گروه گویش‌های جنوب غربی ایران تعلق دارد و همانندی بسیاری با گویش‌های رایج در استان فارس مانند جهرمی، کواری، دارابی و هم‌چنین با گویش‌های لری رایج در بویر احمد و ممسنی دارد. از نظر تاریخی، این گویش تحول یافته از فارسی میانه است که خود بازمانده فارسی باستان است. واژه‌های فیروزآبادی این مقاله برگرفته از گفتار نگارنده این مقاله است که خود گویشور این گویش است. این واژه‌ها را می‌توان در کتاب چاپ‌شده نگارنده با عنوان «فارسی فیروزآبادی» (کراچی، ۱۳۹۰) یافت. در بررسی ریشه‌شناختی واژه‌ها سعی شده است نخست با بررسی ساخت واژه فیروزآبادی، صورت آن در فارسی میانه، فارسی باستان یا ایرانی باستان مشخص یا

بازسازی شود. سپس برابر هم‌ریشه واژه در زبان‌های ایرانی دوره باستان و میانه آورده شده است. در پایان نیز به برابر واژه در دیگر گویش‌های ایرانی به‌ویژه گویش‌های جنوب غربی اشاره شده است.

«āsak»: «آسیاب دستی»

این واژه از ās به معنی «آسیاب» و پسوند تصغیر ساز ak- ساخته شده است. پسوند ak- را در ساخت واژه‌های دیگری مانند raxtak «لباس نوزاد» در این گویش می‌بینیم.

جزء نخست: [ʔās]: «آسیا» بازمانده فارسی میانه *ās است که آن را در واژه‌های پهلوی āsyāb و āsyāg «آسیا» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۱۳) می‌بینیم. این واژه را در فارسی آغازی در ساخت واژه‌هایی مانند «دستاس»، «آس کردن» نیز می‌بینیم. فارسی میانه *ās بازمانده فارسی باستان ar-ça*، صورت جنوب غربی از ایرانی باستان ar-θra* «آسیاب»، است که اسم است از ریشه *ar- «آسیاب کردن». اوستایی arəna- در yāvarəna، هم‌چنین aša- سغدی rθ؛ خوارزمی rθ (بیلی، ۱۹۷۹: ۲۲).

برابر [ʔāsak] را در بیشتر گویش‌های جنوب غربی می‌بینیم: گورگانی: āsak «آسیادستی» (مقیمی، ۱۳۸۵: ۱۰۵)؛ مرودشتی: āsak «آسیادستی» (عمادی، ۱۳۸۵: ۱۷۹)؛ بویراحمدی: āsak «آسیادستی» (مقیمی، ۱۳۸۵: ۱۳۶)؛ کندازی: āssak «آسیادستی» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۳۴)؛ دوانی، دهله‌ای، عبدویی، کوزوگی: āsek «دستاس» (سلامی، ۱۳۸۳: ۷۸-۷۹)؛ کارزونی، کلانی (مری، کنده‌ای، هستی، ماسرمی: āsak «دستاس» (همان: ۷۸-۷۹)؛ بنانی، پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سمنانی، کلانی اتاجیکی)، گرگانی، مسقانی، نودانی: āsak «دستاس» (سلامی، ۱۳۸۴: ۸۱-۸۰)؛ بغیانی، بیروکانی، حیاتی، دارنجانی، لردارنگانی، دژگاهی، کرونئی: ās-ak «دستاس» (سلامی، ۱۳۸۵: ۷۵-۷۴).

برابر شمال غربی واژه که θr ایرانی باستان را به صورت r حفظ کرده است، در بیشتر گویش‌های شمال غربی دیده می‌شود، مانند: نایینی ar «آسیاب» (ستوده، ۱۳۶۵: ۸)؛ میمه‌ای ār «آسیاب» (برجیان، ۲۰۱۰)؛ افتری: āreyku «آسیادستی» (همايون، ۱۳۷۱: ۹۶).

[?adati]: «بی قانونی»

> فارسی میانه: adādīh «بی قانونی» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۵). این واژه فارسی میانه از پیشوند نفی -a، اسم dād «قانون» و پسوند اسم معنی ساز -īh ساخته شده است. فارسی میانه dād > فارسی باستان: dāta «قانون»؛ اوستایی: -dāta؛ فارسی نو dād «داد» (کنت، ۱۹۵۳: ۱۸۹).

[?eškaf]: «غار»

> فارسی میانه: škaf: «شکاف» (مکنزی، ۱۹۷۱: پیوست غلط‌نامه، ۸۰)؛ از ایرانی باستان *skaf-ta- از ریشه فعلی ایرانی باستان -skap «شکافتن»؛ اوستایی -skapta (چونگ، ۲۰۰۷: ۳۴۴).

برابر واژه در برخی از گویش‌های ایرانی چنین است: کردی مهابادی: aškaw? «غار» (کلباسی، ۱۳۶۲: ۱۸۷)؛ لری لرستانی: eškaf «غار» (ایزدپناه، ۱۳۶۳: ۵)؛ بویراحمدی: eškaf? «غار» (مقیمی، ۱۳۷۳: ۱۴۴)؛ دهله‌ای، کلانی (لری)، کنده‌ای، محسنی، ماسرمی: eskaf «غار» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۴۱-۱۴۰)؛ دوانی، عبدویی، کوزرگی: eškat «غار» (همان‌جا)؛ کلانی (تاجیکی) eška:t «غار» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۴۳)؛ بنافی، پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سممانی، گرگنایی، مسقانی، نودانی: eškaf «غار» (همان: ۱۴۳-۱۴۲)؛ بلیانی، حیاتی، لردانگانی، درونکی، دژگاهی: eškaf «غار» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۴۹-۱۴۸)؛ پیروکانی، دارنجانی، کرشی، کروننی: šekaf «غار» (همان‌جا)؛ مرودشی: šekaf «شکاف کوه، غار» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۱۴).

[?oštow]: «شتاب»

> ایرانی باستان *stāpa- از ریشه *stap- «فشار آوردن» (چونگ، ۲۰۰۷: ۳۶۳)؛ فارسی معاصر: شتاب؛ فارسی میانه: awištāb «شتاب» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۱۴) > ایرانی باستان *abi-stāpa-؛ فارسی میانه مانوی: awištāb «فشار آوردن»؛ پهلوی اشکانی: awištāb در اسم مصدر awištābišn «فشار، چپاول»؛ ارمنی: štap «شتاب»؛ پازند: xvaštāw؛ سغدی مسیحی: uštāp «برانگیزند» (منصوری، ۱۳۸۴: ۲۹۱-۲۹۲).

برابر واژه در برخی گویش‌های ایرانی چنین است: رامسری: šetāb «شتاب» (شکری، ۱۳۸۵: ۳۳۸)؛ مرودشتی: eštow «شتاب» (عمادی، ۱۳۸۵: ۱۸۲)؛ بیرجندی eštow «شتاب» (رضایی، ۱۳۷۷: ۱۳۵۳)؛ دوانی، دهله‌ای، کازرونی، کلانی، محسنی، باسرمی: oštō «شتاب» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۶۸)؛ پاپونی: šetāv «عجله» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۷۰)؛ بنافی، ریچی، سمنانی، کلانی، مسقانی: oštō «عجله» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۷۱-۱۷۰)؛ بلیانی: oštō «عجله» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۷۸)؛ حیاتی، دارنگانی، درونکی: eštō «عجله» (همان: ۱۷۹-۱۷۸)؛ کندازی: oštow «شتاب» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۵۱)؛ قاینی: eštou «شتاب» (زمردیان، ۱۳۶۸: ۱۲۵)؛ شیرازی paštow «شتاب» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۸۴)؛ خوانساری: šetiva «شتاب» (اشرفی خوانساری، ۱۳۸۳: ۲۲۶).

[?alom]: «ارزن»

> فارسی میانه: alum (مکنزی، ۱۹۷۱: ۷) > فارسی باستان -ardana* صورت جنوب غربی ایرانی باستان -arzana*، از ریشه -arz* «رویدن» (بیلی، ۱۹۷۹: ۲۰). در این واژه I بازمانده rd فارسی باستان است. در مورد m پایانی واژه که باید n و بازمانده n ایرانی باستان باشد، بیلی (همان‌جا) معتقد است m در این واژه به قیاس با واژه gandum «گندم» ایجاد شده است. برابر جنوب غربی واژه را در گویش‌های جنوب غربی می‌بینیم: بختیاری halom (طاهری، ۱۳۸۹: ۲۹۹)؛ مرودشتی allom «ارزن» (عمادی، ۱۳۸۵: ۱۸۰)؛ کندازی: allom «ارزن» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۳۳)؛ شیرازی: ?alom «ارزن» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۸۴)؛ کروش: allom «ارزن» (عمادی، ۱۳۸۳: ۱۸۱).

برابر شمال غربی واژه را که z ایرانی باستان را حفظ کرده است، در فارسی «ارزن» و در گویش‌های شمال غربی می‌بینیم، مانند: کردی مهابادی: harzin «ارزن» (کلباسی، ۱۳۶۲: ۱۳۰)؛ بیرجندی arze[n] «ارزن» (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۵۲).

[bāhende]: «پرنده»

> فارسی میانه: wāyendag «پرنده» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۸۹) > ایرانی باستان -wāy-ant-aka* (اوستایی: -vay «پرنده») (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۳۵۶).

برابر واژه را در گویش‌های جنوب غربی می‌بینیم: عبدویی، کارزونی: bāhende «پرنده» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۳۲)؛ دوانی، کلانی (لری)، کوزرگی، محسنی، ماسرمی: bāhenda «پرنده» (همان: ۱۳۳-۱۳۲)؛ دهله‌ای، کنده‌ای: bānda «پرنده» (همان: ۱۳۳-۱۳۲)؛ پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سمنانی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی، مسقانی، نودانی: bāhenda «پرنده» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۳۵-۱۳۴)؛ بناخی bānda «پرنده» (همان: ۱۳۴)؛ بیروکانی: bāhende «پرنده» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۳۶)؛ بلیانی، دادنجانی، دژگاهی، لردارنگانی: bāhānde «پرنده» (همان: ۱۳۶-۱۳۷)؛ حیاتی: bāhāne «پرنده» (همان: ۱۳۶)؛ درونکی: bāhanda «پرنده» (همان: ۱۳۷)؛ کروش‌ی: bāhānde «پرنده» (همان: ۱۳۷)؛ کرونی bāhenda «پرنده» (همان: ۱۳۷).

[bez]: «زنبور»

> فارسی میانه: wabz «زنبور» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۸۵) > ایرانی باستان -wabza* (اوستایی: wawžaka، بلوچی شمالی gwabz) (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۳۴۶). در تحول از فارسی میانه به فیروزآبادی w آغازی به b و خوشه همخوانی bz پایانی به z تبدیل شده است. برابر این واژه را در قاینی: bouj, bauj «زنبور» (زمردیان، ۱۳۶۸: ۱۳۳) می‌بینیم.

[barm]: «آبگیر»

> فارسی میانه: warm «آبگیر» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۸۷) > ایرانی باستان -warman* از ریشهٔ *war- «پوشیدن، در بر گرفتن»؛ فارسی معاصر: برم، ختنی -bārman (بیلی، ۱۹۷۹: ۲۷۸). برابر واژه را در دیگر گویش‌های جنوب غربی نیز می‌بینیم: بختیاری کوه‌رنگ: barm «برکه، آبگیر» (طاهری، ۱۳۸۹: ۲۷۶)؛ کندازی: barm «برخ، سد کوچک بر مسیر آب»

عمادی، ۱۳۸۴: ۱۳۵؛ کروشلی: barm «برغ» (عمادی، ۱۳۸۳: ۱۸۴)؛ مرودشتی: barm «برغ، سد کوچک بر مسیر آب» (عمادی، ۱۳۸۵: ۱۸۵).

[baq]: «قورباغه»

> فارسی میانه: wak «قورباغه» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۸۶)؛ سنسکریت -bheka (مایرهوفر، ۱۹۹۶: ۲۷۳)؛ فارسی معاصر: بک. برابر واژه در دیگر گویش‌های ایرانی چنین است: قاینی: bak «قورباغه» (زمردیان، ۱۳۶۸: ۱۳۱)؛ افتری: vak «قورباغه» (همايون، ۱۳۷۱: ۱۴۵)؛ اصفهانی: qurbāqer «قورباغه» (کلباسی، ۱۳۷۰: ۱۷۴)؛ مهابادی: bōq «قورباغه» (کلباسی، ۱۳۶۲: ۱۹۳)؛ کلیمیان اصفهان qurbāqe «قورباغه» (کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۲۳)؛ دوانی: korvak «قورباغه» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۳۰)؛ دهله‌ای: qorvak «قورباغه»؛ عبدویی، کارزونی: korbak «قورباغه»؛ کنده‌ای، ممسنی qorbak «قورباغه»؛ کوزرگی، ماسرمی: baq «قورباغه» (همان: ۱۳۱)؛ کلانی (لری): vak/bak (همان: ۱۳۱)؛ پاپونی، دوسیرانی، گرگنایی، نودانی: qurbak «قورباغه» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۳۳-۱۳۲)؛ ریچی qurbāya «قورباغه» (همان: ۱۳۲)؛ بلیانی: kor-bak «قورباغه» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۳۴)؛ بیروکانی، دادنجانی، لردارنگانی: baq «قورباغه» (همان: ۱۳۵-۱۳۴)؛ حیاتی: kor-vak «قورباغه» (همان: ۱۳۴)؛ درونکی: qor-bāya «قورباغه» (همان: ۱۳۵)؛ کرونای: qurbāya «قورباغه»؛ دژگاهی: kovak «قورباغه» (همان: ۱۳۵)؛ کندازی: γorbāya «قورباغه» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۶۴).

[pasin]: «پسین، عصر»

> فارسی میانه: pasēn «پسین، آخرین» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۶۶). در فارسی میانه این واژه از pas «پس» و پسوند صفت نسبی ساز -ēn- (از ایرانی باستان -aina- نک. ابوالقاسمی، ۱۳۷۵: ۳۱۷) ساخته شده است. فارسی میانه pas > فارسی باستان: pasā؛ اوستایی: pasča؛ سنسکریت pascā (کنت، ۱۹۵۳: ۱۹۶). برابر واژه با همین معنی در بیشتر گویش‌های ایرانی دیده می‌شود: گورکانی: pasin «عصر» (مقیم، ۱۳۸۵: ۱۱۶)؛ شیرازی: pasin «عصر» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۹۶)؛ بویراحمدی: pasin «عصر» (مقیم، ۱۳۷۳: ۱۴۶)؛ کروش: pasin

«عصر» (عمادی، ۱۳۸۴: ۲۰۶)؛ کندازی: pasin «عصر» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۵۲)؛ مرودشتی: pasin «عصر» (عمادی، ۱۳۸۵: ۱۸۹)؛ دوانی، دهله‌ای، عبدویی، کازرونی، کلانی (لری)، کنده‌ای، کوزرگی، ممسنی، ماسرمی: pasin «عصر» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۵۲-۱۵۱)؛ پاپونی، دوسیرانی، ریچی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی، نودانی: pasin «عصر» (سلامی، ۱۳۸۴: -۱۵۲ ۱۵۳)؛ بلیانی، بیروکانی، حیاتی، دادنجانی، لردارنگانی، درونکی، دژگاهی: pasin «عصر» (سلامی، ۱۳۸۵: -۱۶۰ ۱۶۱)؛ خوانساری: pasin «عصر» (اشرفی خوانساری، ۱۳۸۳: ۲۳۳).

[ture]: «توره، شغال»

> فارسی میانه: tōrag «شغال» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۸۳) > ایرانی باستان -taurnaka*؛ اوستایی: tauruna- «جوان، تازه و شاداب» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۶۴۳)؛ سنسکریت -tāruna «جوان، پسر جوان»؛ ختنی -ttūra «ظریف، نازک»؛ آسی tyryn/tæna (مایرهورفر، ۱۹۹۲: ۶۳۲)؛ کاشی: ture, tora «روباه، شغال»؛ کردی: ture «سمور آبی»؛ بلوچی: tolag «شغال» (هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۵۱۱)؛ به‌دینان: tura «حیوانی است بین شغال و روباه» (سروش سروشیان، ۱۳۵۶: ۴۹)؛ مرودشتی: ture «شغال» (عمادی، ۱۳۸۵: ۱۹۵)؛ دوانی، دهله‌ای، عبدویی، کلانی (لری)، کنده‌ای: sagtura «شغال» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۲۹-۱۲۸)؛ کازرونی، ممسنی، ماسرمی: tura «شغال» (همان‌جا)؛ کورزگی: satur «شغال» (همان: ۱۲۹)؛ دوسیرانی، کلانی (تاجیکی)، نودانی: sagtura «شغال» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۳۱-۱۳۰)؛ پاپونی: šotor «شغال»؛ گرگنایی: tura «شغال» (همان: ۱۳۱)؛ بلیانی، بیروکانی، دادنجانی، لردارنگانی: sagtura «شغال» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۳۵-۱۳۴)؛ حیاتی، درونکی، دژگاهی، کرونی: ture «شغال» (همان: ۱۳۵-۱۳۴).

[hardan]: «آرد کردن»

> فارسی میانه: ārdan «آرد کردن» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۱۱) > ایرانی باستان -ār-ta* از ریشه ar- «آرد کردن» (چونگ، ۲۰۰۷: ۱۶۶)؛ اوستایی -yāvarəna «دسته‌هاون» (بارتلمه، ۱۹۰۴:

۱۲۸۶)، هم‌چنین aša- «آسیاب‌شده» (همان: ۲۳۹)؛ ختنی: -ārr «آرد کردن» (بیلی، ۱۹۷۹: ۲۲)؛ سغدی: 'rδ «آرد» (قریب، ۱۳۷۴: ۵۶)؛ خوارزمی 'rθ «آرد» (بنتسینگ، ۱۹۸۳: ۸۱)؛ هورامی hārāy «آسیاب کردن» (مکنزی، ۱۹۶۶: ۹۷)؛ دوانی: ardan «خرد کردن» (سلامی، ۱۳۸۳: ۲۵۴)؛ بلیانی: ar-dan «خرد کردن» (سلامی، ۱۳۸۵: ۲۷۶)؛ بختیاری کوه‌رنگ: arden/arnīden «آسیاب کردن، آرد کردن» (طاهری، ۱۳۸۹: ۲۷۳).

«تخم‌مرغ»: [xāg]

> فارسی میانه: xāyag «تخم‌مرغ» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۹۴) > ایرانی باستان -āwyaka*؛ اوستایی: -aya->āya «تخم پرنده»؛ هند و اروپایی: *ōvyom*؛ کردی: hilka؛ پشتو: hā؛ پشتو وزیری yōwiya؛ اورامانی shēlā؛ تالشی üva؛ تاتی هرزندی öva (بیلی، ۱۹۷۹: ۳۰)؛ هنینگ، ۱۳۸۰). در تحول از ایرانی باستان به فارسی میانه، wy ایرانی باستان به y تبدیل شده است (هنینگ، همان‌جا) و x آغازی نیز افزوده شده است، قس. ایرانی باستان -aišma* «خشم» < فارسی میانه xešm. در مورد تحول فارسی میانه xāyag به فیروزآبادی xāg، y میان واکه‌ای حذف شده و دو واکه باقی‌مانده در واکه اول ادغام شده‌اند. نمونه‌های دیگری از این تحول در فیروزآبادی دیده می‌شود، مانند: فارسی میانه šāyēd شاید < فیروزآبادی šātī (کراچی، ۱۳۹۰: ۲۸۹).

برابر واژه را در دیگر گویش‌های ایرانی می‌بینیم: لری (چگنی): xā «تخم‌مرغ» (ایزدپناه، ۱۳۶۳: ۵۱)؛ بختیاری hāge (طاهری، ۱۳۸۹: ۳۰۰)؛ گورکانی: xāg «تخم‌مرغ» (مقیم، ۱۳۸۵: ۱۰۸)؛ مرودشتی: xāg «تخم‌مرغ» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۰۲)؛ بیرجندی: xāg در واژه xāgine «تخم‌مرغ» (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۸۳)؛ به‌دینان: xāya «۱- بیضه آدمی ۲- تخم‌مرغ» (سروشیان، ۱۳۵۶: ۶۷)؛ کندازی: xāg «تخم‌مرغ» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۶۵)؛ بویراحمدی: xāg «تخم‌مرغ» (مقیم، ۱۳۷۳: ۱۳۹)؛ دوانی، دهله‌ای: xoy «تخم‌مرغ» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۲۴)؛ کلانی (لری)، عبدویی، کازرونی، کلانی (تاجیکی)، کنده‌ای، کوزرگی، ممسنی، ماسرمی: xāg «تخم‌مرغ» (همان: -۱۲۴ ۱۲۵)؛ پاپونی، دوسیرانی، ریچی، گرگنایی، نودانی، xāg «تخم‌مرغ» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۲۷-۱۲۶)؛ کلانی (تاجیکی): xoygā «تخم‌مرغ» (همان: ۱۳۷)؛

بلیانی، بیروکانی، حیاتی، دارنجان، لردارنگانی، درونکی، دژگاهی: xāg «تخم‌مرغ» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۲۷-۱۲۶)؛ کردی مهابادی: hilka «تخم‌مرغ» (کلباسی، ۱۳۶۲: ۱۴۸)؛ کرونی: hileka «تخم‌مرغ» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۲۷)؛ کروش: heyx «تخم‌مرغ» (همان: ۱۲۷).

[xorong]: «گل آتش، اخگر»

این واژه باید از xor و پسوند eng- ساخته شده باشد. پسوند eng- را در ساخت واژه‌هایی مانند hovang «هاون» و ... نیز در این گویش می‌بینیم. xor- را می‌توان ماده مضارع «خوردن» دانست > ایرانی باستان -hwar*، اوستایی xvar، فارسی میانه -xwar، پارسی wxar- (چونگ، ۲۰۰۷: ۱۴۷). در نتیجه این واژه در اصل به معنی «خورنده (آتش)» بوده است. صورت فارسی میانه: xwarg «اخگر» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۹۵) از همان ریشه فعلی و پسوند -ka ساخته شده است، یعنی بازمانده ایرانی باستان -hwar-ka* است. ساخت‌های دیگری از این واژه را در دیگر گویش‌های ایرانی می‌بینیم: xol «مخلوطی از آتش و خاکستر» (زمردیان، ۱۳۶۸: ۱۵۴)؛ > -hwara*؛ کندازی: xorg «کانون شعله آتش» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۶۷)؛ بویراحمادی: xerong «انگشت برافروخته» (مقیمی، ۱۳۷۳: ۱۳۷).

[xazuk]: «سوسک سیاه، سرگین گردان»

این واژه در فارسی به صورت xabazdū آمده است که باید بازمانده صورت کهن تر -xa* bazdūg باشد. جزء دوم این واژه برابر با فارسی میانه: pazūg «خبزدو، نوعی سوسک» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۶۷) و بازمانده ایرانی باستان -pazdūka* است (اوستایی: -pazdu «سوسک» (بارتولمه، ۱۹۰۴: ۸۸۵)). اما ساخت جزء نخست واژه، یعنی -xa روشن نیست. به این ترتیب فیروزآبادی xazuk را می‌توان بازمانده *xawazūk > *xabazūg دانست که b میان‌واکه‌ای آن نخست به w تبدیل شده و سپس حذف شده است. به نظر می‌رسد این تحول در دیگر گویش‌های جنوب غربی نیز انجام گرفته است: شیرازی: xazuk «سوسک سیاه» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۱۳)؛ دوانی: tadū «سوسک سیاه» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۳۶)؛ ماسرمی: γazuk «سوسک سیاه» (همان: ۱۳۸)؛ ریچی، نودانی: γazik «سوسک سیاه» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۳۸).

۱۳۸-۱۳۹)؛ دوسیرانی: *γazi* «سوسک سیاه» (همان: ۱۳۸)؛ بلیانی، درونکی: *taδu* «سوسک سیاه» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۴۳-۱۴۲)؛ کروشکی: *xazzuk* «سوسک سیاه» (همان: ۱۴۳)؛ دادنجانی *γazuk* «سوسک سیاه»؛ بیروکانی: *qazik* «سوسک سیاه» (همان: ۱۴۲)؛ مرودشتی: *qazuk* «سوسک سیاه» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۱۷).

[dād]: «سن، عمر، سال»

> فارسی میانه: *dād* «عمر، سن، سال» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۲۳) > فارسی باستان: *-dā-ta** صورت جنوب غربی ایرانی باستان *-zā-ta**، از ریشه *-zan* «زادن». صورت جنوب غربی را در دیگر گویش‌های جنوب غربی نیز می‌بینیم: بختیاری کوه‌رنگ: *dā* «سن» (طاهری، ۱۳۸۹: ۲۸۶)؛ شیرازی: *dād*: «سن» در واژه «هم داد» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۱۵)؛ مرودشتی: *dād* «سن» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۰۴)؛ کندازی: *dād* «سن» در واژه *hamdād* «هم‌سن» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۶۷)؛ بویراحمدی: *dād* «سن» در واژه *homdād* «هم‌سن» (مقیمی، ۱۳۷۳: ۱۴۵).

صورت شمال غربی واژه که *z* ایرانی باستان را نگه داشته است، در این گویش‌ها باقی مانده است: قایینی: *zād* «سن» (زمردیان، ۱۳۶۸: ۱۶۳)؛ بیرجندی: *zād* «سن و سال» (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۹۸).

[derowšidan]: «لرزیدن»

> فارسی میانه: *-drafš-* , *drafšīdan* «درفشیدن، لرزیدن» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۲۷)؛ ماده ماضی: *-drafšīd-* جعلی است که از ماده مضارع *-drafš-* و پسوند *-īd* ساخته شده است. ماده مضارع *-drafš-* > ایران باستان *-drafš**؛ اوستایی: *-drafša-* «درفش»؛ پارتی: *-drafš-* «درخشیدن»؛ فارسی معاصر: درفش، بلوچی *-drapšit/drapš-* (چونگ، ۲۰۰۷: ۷۵). گروه آوایی *afš* فارسی میانه در فیروزآبادی به *owš* تبدیل شده است، مانند: فیروزآبادی *kowš* > فارسی میانه *kafš* (مکنزی، ۱۹۷۱: ۴۸).

برابر واژه با همین معنی در دیگر گویش‌های جنوب غربی نیز دیده می‌شود: گورگانی: dorošidan «لرزیدن» (مقیم، ۱۳۸۵: ۹۷)؛ مرودشتی: derowšidan «لرزیدن» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۰۶)؛ کازرونی: derôšidan «لرزیدن» (سلامی، ۱۳۸۳: ۲۵۰)؛ کوزرگی: derôšidan «لرزیدن» (همان: ۲۵۱)؛ کلانی (تاجیکی): deravšire «لرزیدن» (همان: ۲۵۳)؛ بلیانی، حیاتی: derôšidan «لرزیدن» (سلامی، ۱۳۸۵: ۲۷۰).

[rud]: «فرزند عزیز، پسر بچه»

فارسی میانه: rēdak «مرد جوان» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۷۱)؛ ایران باستان: -raita*؛ اوستایی: -raod-، -raoða-، -rai «رویدن، رشد کردن» (بارتولومه، ۱۹۰۴: ۱۴۹۲)؛ لری لرستانی: rula «فرزند» (ایزدپناه، ۱۳۶۳: ۶۹)؛ گرگنایی: ruð «فرزند» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۰۳)؛ دوانی: ruð «فرزند» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۰۰)؛ کازرونی: rud «فرزند» (همان: ۱۰۰)؛ لردارنگانی: ruð «فرزند» (سلامی، ۱۳۸۵: ۲۱۰)؛ بویراحمدی: ruð «فرزند عزیز» (مقیم، ۱۳۷۳: ۱۴۴)؛ خوانساری: rud «فرزند دل‌بند» (اشرفی خوانساری، ۱۳۸۳: ۲۳۶)؛ شیرازی: rud «فرزند عزیز» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۲۲).

[zuzu]: «خارپشت»

این واژه بازمانده صورت کهن تر zuzūg* است، از ایرانی باستان -jajūka* «خارپشت»؛ اوستایی -dužuka «خارپشت»؛ سنسکریت -jāhakā «خارپشت»؛ فارسی معاصر «ژوژه»؛ بلوچی jajuk، dužux (مایر هوفر، ۱۹۹۲: ۵۸۲)؛ فارسی میانه: zūzag «خارپشت» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۱۰۰).

برابر واژه در دیگر گویش‌های ایرانی نیز دیده می‌شود: نایینی: juju «جوجه تیغی» (ستوده، ۱۳۶۵: ۸۰)؛ کردی مهاباد: žušġ «خارپشت» (کلباسی، ۱۳۶۲: ۱۵۸)؛ دوانی: zets «جوجه تیغی» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۲۸)؛ دهله‌ای: zezuk «جوجه تیغی» (همان: ۱۲۸)؛ عبدویی، کلانی (لری): zozze «جوجه تیغی» (همان: ۱۲۹-۱۲۸)؛ کازرونی: zuzuk «جوجه تیغی» (همان: ۱۲۸)؛ کنده‌ای: zeza «جوجه تیغی»؛ ماسرمی، کوزرگی: zu:za «جوجه تیغی» (همان: ۱۲۹)؛ ممسنی: zozzuk «جوجه تیغی» (همان: ۱۲۹)؛ ریچی: zuza «جوجه تیغی»

همان: ۱۳۰)؛ کلانسی (تاجیکی): zozze «جوجه تیغی»؛ گرگنایی: zeza «جوجه تیغی»
 همان: ۱۳۱)؛ بلیانی، لردارنگانی، کروش، کرون: zuzak «جوجه تیغی» (سلامی، ۱۳۸۵:
 ۱۳۳-۱۳۲)؛ حیاتی، دژگامی: zizu «جوجه تیغی» (همان‌جا)؛ درونکی: zuzu «جوجه تیغی»
 (همان: ۱۳۳).

«شب‌پره»: [šow parak]

مرکب از دو واژه: šow + parak

فارسی میانه: *šawāg «خفاش (مکنزی، ۱۹۷۱: ۷۹)؛ šawāk «خفاش، شب‌پره»
 (فره‌وشی، ۱۳۵۸: ۵۳۱)؛ šabāg / šavāge par «شب‌پره، خفاش» (طاووسی، ۱۳۶۵: ۱۲۵).
 [šow]: شب. فارسی میانه: šap «شب»؛ اوستایی: xšap-، xšāpā-، xšapana-؛ فارسی
 باستان: xšap-؛ پازند: šav (نیبرگ، ۱۹۷۴: ۱۸۴).

[par] «پر» > فارسی میانه: parr «پر، بال» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۶۵)؛ ایرانی باستان: *parna-
 «پر» از ریشهٔ par- «پریدن»؛ هند و اروپایی: porno «بال و پر» از ریشهٔ *per- «پرواز
 کردن»؛ سنسکریت: parnā- «پر، بال»؛ اوستایی: parəna- «پر، بال»؛ فارسی میانهٔ مانوی: parr
 «پر و بال»؛ پشتو: pāna «پر»؛ بلوچی: pan «پر» (منصوری، ۱۳۸۴: ۳۱۴)؛ بیرجندی:
 šapprik «شب‌پره» (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۰۷)؛ رامسری: šo-pare-ze «شب‌پره» (شکری،
 ۱۳۸۵: ۳۲۴)؛ قاینی: šouperruk «شب‌پره» (زمردیان، ۱۳۶۸: ۱۷۰)؛ مرودرستی: šowparak
 «خفاش» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۱۵)؛ کندازی: šowparak «شاپرک» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۵۷)؛
 اصفهانی: šapparak «شب‌پرک» (کلباسی، ۱۳۷۰: ۱۶۶)؛ خوانساری: šeyperak «شب‌پره»
 (اشرفی خوانساری، ۱۳۸۳: ۲۲۶).

«مارمولک»: [kalpuk]

> فارسی میانه: karbūg «مارمولک» (مکنزی، ۱۹۷۱: پیوست غلط نامه، نیز نک. ترجمهٔ
 فارسی، ۱۳۷۳: ۹۸)؛ ایرانی باستان: *karpūka-؛ اوستایی: kahrpuna- (بارتولومه، ۱۹۰۴:
 ۴۵۵). برابر واژه در برخی از گویش‌های ایرانی دیده می‌شود: بهدینان: kerpu «سوسمار»
 (سروشیان، ۲۵۳۶: ۱۲۲)؛ شیرازی: kalpok «مارمولک» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۴۱)؛ گورکانی:

kalbuk «مارمولک» (مقیمى، ۱۳۸۵: ۱۱۹)؛ دوانى، عبدویى، کلانى (لری)، کوزرگی، ماسرمى: kalpuk «مارمولک» (سلامى، ۱۳۸۳: ۱۳۰)؛ بنانى، ریچی، کلانى (تاجیکى)، نودانى: kalpuk «مارمولک» (سلامى، ۱۳۸۴: ۱۳۲)؛ بلیانى، بیروکانى، درونكى: kalpuk «مارمولک» (سلامى، ۱۳۸۵: ۱۳۴)؛ حیاتی، دژ گاهی: kalvuk «مارمولک» (همان: ۱۳۴).

[kom]: «شکم»

فارسی میانه: kumīg «معه» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۵۲). شاهدهی برای بازسازی صورت ایرانی باستان این واژه در دست نیست اما برابر واژه در بیشتر گویش‌های جنوب غربی دیده می‌شود: شیرازی: kom «شکم» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۴۲)؛ کندازی: kom «شکم» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۶۷)؛ مرودشتی: kom «شکم» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۲۱)؛ کروش: kom «شکم» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۹۸)؛ دوانى، دهله‌ای، عبدویى، کازرونى، کلانى (لری)، کنده‌ای، کوزرگی، ممسنی، ماسرمى: kom «شکم» (سلامى، ۱۳۸۳: ۶۸-۶۹)؛ پاپونى، دوسیرانى، ریچی، کلانى (تاجیکى)، گرگنایی، نودانى: kom «شکم» (سلامى، ۱۳۸۴: ۷۱-۷۰)؛ بلیانى، بیروکانى، حیاتی، دادنجانى، لردارنگانى، درونكى، دژ گاهی: kom «شکم» (سلامى، ۱۳۸۵: ۶۲-۶۳).

[gordele]: «گرد، کلبه»

این واژه از gord/gorda و پسوند -ela ساخته شده است (قس. برابر واژه در بختیاری کوه‌رنگ، گورکانی، اندازی و...). gorda > فارسی میانه: gurdag «کلبه» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۳۸)؛ اوستایی: -vərəδka؛ سنسکریت: -vṛkká؛ ختنی -bilga؛ آسی wryg/urg (مایرهورفر، ۱۹۹۶: ۵۷۱). این واژه صورت جنوب غربی است، که -wṛ ایرانی باستان به -gor تبدیل شده است، و برابر آن را در دیگر گویش‌های جنوب غربی نیز می‌بینیم:

لری لرستانی: gorde «پشت» (ایزدپناه، ۱۳۶۳: ۱۲۱)؛ بختیاری کوه‌رنگ gordâle «کلبه» (طاهری، ۱۳۸۹: ۲۹۶)؛ شیرازی: qolbe «کلبه» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۳۶)؛ گورکانی: gordele «قلوه» (مقیمى، ۱۳۸۵: ۱۱۷)؛ (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۲۵)؛ مرودشتی: gorde «پشت و کمر»

(عمادی، ۱۳۸۵: ۲۱۸ و ۲۲۵)؛ بویراحمدی: gorda «قلوه» (مقیم، ۱۳۷۳: ۱۴۷)؛ کندازی: gordala «کلیه» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۴۱)؛ دوانی، کنده‌ای: gordik «کلیه» (سلامی، ۱۳۸۳: ۷۱-۷۰)؛ دهله‌ای: gordek «کلیه» (همان: ۷۱-۷۰)؛ عبدوی: gorde «کلیه» (همان‌جا)؛ کلانی، ممسنی، ماسرمی: gorda «کلیه» (همان‌جا)؛ کوزرگی: gorta «کلیه» (همان‌جا)؛ دوسیرانی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی: gorda «کلیه» (سلامی، ۱۳۸۴: ۷۲-۷۳)؛ gordek «کلیه» (همان: ۷۲)؛ بلیانی: gordik «کلیه» (سلامی، ۱۳۸۵: ۶۴)؛ درونکی: gordoki «کلیه» (همان: ۶۴)؛ بیروکانی، حیاتی، دژگاهی: gordele «کلیه» (همان: ۶۵-۶۴)؛ دادنجانی، لردارنگانی: gordala «کلیه» (همان‌جا)؛ کرونکی: gorčeg «کلیه» (همان: ۶۵)؛ کروش: gordak «کلیه» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۹۳).

صورت شمال غربی واژه که W- آغازی ایرانی باستان را حفظ کرده است، در گویش‌های شمال غربی دیده می‌شود: افتری: vakku «قلوه» (همایون، ۱۳۷۱: ۱۳۱)؛ تاتی کرینگان vik «کلیه، گرده» (کارنگ، ۱۳۳۳: ۷۰)؛ تاتی سگزآباد vak «آل احمد، ۱۳۷۰: ۱۵۵».

[gond]: «بیضه»

فارسی میانه: gund «بیضه» (مکنزی، ۱۹۷۱: ۳۸)؛ لری لرستانی: gon «خایه» (ایزدپناه، ۱۳۶۳: ۱۲۵)؛ کندازی: gond «بیضه» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۴۱)؛ مرودشتی: gond «بیضه» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۲۴)؛ دوانی، دهله‌ای، عبدوی، کازرونی، کلانی (لری)، کوزرگی، ممسنی، ماسرمی: gond «بیضه» (سلامی، ۱۳۸۳: ۶۴-۶۵)؛ پاپونی، دوسیرانی، ریچی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی، نودانی: gond «بیضه» (سلامی، ۱۳۸۴: ۶۶-۶۷)؛ بیروکانی، حیاتی، دادنجانی، لردارنگانی، درونکی، کرونکی: gond / gon «بیضه» (سلامی، ۱۳۸۵: ۵۹-۵۸).

[gandeno]: «گندنا، تره»

> فارسی میانه: gandanāg «تره، گندنا» (مکنزی ۱۹۷۱: ۳۵)؛ اوستایی: ganti- «بوی بد»، duž-ganti- «بوی تنفر آور»؛ سنسکریت: gandh- «بو دادن»؛ پارتی gandāg «بدبو» (مایرهورفر، ۱۹۹۲: ۴۶۱)؛ بهدینان: gandenā «تره» (سروشیان، ۱۳۵۶: ۱۴۰)؛ کروش:

gandāna «گندنا» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۹۱)؛ کندازی: gandenā «تره» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۴۰)؛ شیرازی: gandenā «تره» (سپاسدار، ۱۳۸۸: ۱۴۹)؛ دوانی، دهله‌ای، کارزونی، ممسنی: gandenā «تره» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۲۱-۱۲۰)؛ عبدوی، کلانی (لری)، کنده‌ای، کورزگی: gandanā «تره» (همان‌جا)؛ ماسرمی: gandana «تره» (همان: ۱۲۱)؛ پاپونی، دوسیرانی، نودانی: gandenā «تره» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۲۳-۱۲۲)؛ ریچی، گرگنایی: gandanā «تره» (همان‌جا)؛ بلیانی، درونکی: gandenā «تره» (سلامی، ۱۳۸۵: ۱۲۳-۱۲۲)؛ بیروکانی، لردارنگانی، کرونلی: gandanā «تره» (همان‌جا)؛ حیاتی: gannane «تره»؛ دادنجانی: gandene «تره» (همان: ۱۲۲)؛ دژگاهی: gandāne «تره» (همان: ۱۲۳).

[moštan]: «مالیدن»

> فارسی میانه: muštan, māl «مالیدن، رُفتن» (مکتزی، ۱۹۷۱: ۵۷)؛ مادهٔ ماضی mušt
 ایرانی باستان *mṣš-ta- از ریشهٔ *marz- «مالیدن»؛ اوستایی marəz-؛ سنسکریت marj- (چونگ، ۲۰۰۷: ۱۸۰)؛ مرودشتی: moštan «مالیدن» (عمادی، ۱۳۸۵: ۲۲۹)؛ کندازی: mošto «مالیدن» (عمادی، ۱۳۸۴: ۱۶۸)؛ کروش: mošag «مالیدن» (عمادی، ۱۳۸۴: ۲۰۳)؛ عبدوی: meštan «مالیدن» (سلامی، ۱۳۸۳: ۲۵۰)؛ کنده‌ای: moštan «مالیدن» (همان: ۲۵۱)؛ کلانی (تاجیکی): mošte «مالیدن» (سلامی، ۱۳۸۴: ۲۵۳)؛ گرگنایی: moštan «مالیدن» (همان‌جا)؛ بلیانی، بیرکانی، دادنجانی: moštan «مالیدن» (سلامی، ۱۳۸۵: ۲۷۰)؛ کلیمیان اصفهان: mālan, māltan «مالیدن» (کلباسی، ۱۳۷۳: ۱۸۸)؛ دماوندی: ba-maliyan «مالیدن» (علمداری، ۱۳۸۴: ۹۲)؛ بیرجندی: [mālidən] «مالیدن» (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۰۳)؛ دوانی، دهله‌ای، کوزرگی: maliḍan «مالیدن» (سلامی، ۱۳۸۳: ۲۵۰)؛ کازرونی، کلانی (لری): mālidan «مالیدن» (همان‌جا)؛ ممسنی: mālessan «مالیدن» (همان: ۲۵۱)؛ ماسرمی: māleḍan «مالیدن» (همان‌جا)؛ دوسیرانی: māleḍan «مالیدن» (سلامی، ۱۳۸۴: ۲۵۲)؛ پاپونی، ریچی، نودانی: māliḍan «مالیدن» (همان: ۲۵۳-۲۵۲)؛ حیاتی، لردارنگانی، دژگاهی: māliḍan «مالیدن» (سلامی، ۱۳۸۵: ۲۷۱-۲۷۰)؛ درونگی: māle-ḍan «مالیدن»؛ کرونلی: māl-in «مالیدن» (همان: ۲۷۱)؛ بویراحمدی: māliḍan «مالیدن» (مقیمی، ۱۳۷۳: ۱۶۰).

منابع

- آل احمد، جلال (۱۳۷۰). *تات‌نشین‌های بلوک زهرا*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۵). *دستور تاریخی زبان فارسی*. تهران: سمت.
- اشرفی خوانساری، مرتضی (۱۳۸۳). *گوش خوانساری*. تهران.
- ایزدپناه، حمید (۱۳۶۳). *فرهنگ لری*. تهران: اساطیر.
- رضایی، جمال (۱۳۷۷). *بررسی گویش بیرجند*. تهران: هیرمند.
- زمردیان، رضا (۱۳۶۸). *بررسی گویش قاین*. مشهد: آستان قدس رضوی.
- سپاسدار، محمود (۱۳۸۸). *شیرازی*. شیراز: آوند اندیشه.
- ستوده، منوچهر (۱۳۶۵). *فرهنگ نایینی*. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- سروش سروشیان، جمشید (۱۳۵۶). *فرهنگ بهدینان*. تهران: فرهنگ ایران زمین.
- سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۳). *گنجینه گویش‌شناسی فارس*. جلد اول. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- _____ (۱۳۸۴). *گنجینه گویش‌شناسی فارس*. جلد دوم. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- _____ (۱۳۸۵). *گنجینه گویش‌شناسی فارس*. جلد سوم. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- شکری، گیتی (۱۳۸۵). *گویش رامسری*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- طاووسی، محمود (۱۳۶۵). *واژه‌نامه شایست نشایست*. شیراز: دانشگاه شیراز.
- طاهری، اسفندیار (۱۳۸۹). *گویش بختیاری کوه‌رنگ*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- علمداری، مهدی (۱۳۸۴). *گویش دماوندی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- عمادی، نظام (۱۳۸۳). *گویش کروش*. شیراز: آوند اندیشه.

_____ (۱۳۸۴). گویش کندازی. شیراز: کوشا مهر.

_____ (۱۳۸۵). گویش مرودشت. تهران: ایلاف.

فروهوشی، بهرام (۱۳۵۸). فرهنگ زبان پهلوی. تهران: دانشگاه تهران.

کارنگ، عبدالعلی (۱۳۳۳). تاتی و هرزنی. تبریز: بنگاه مطبوعاتی واعظ پور.

کراچی، روح انگیز (۱۳۹۰). فارسی فیروزآبادی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

کلباسی، ایران (۱۳۶۲). گویش کردی مهابادی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

_____ (۱۳۷۰). فارسی اصفهانی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

_____ (۱۳۷۳). گویش کلیمیان اصفهان. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

مقیم، افضل (۱۳۷۳). بررسی گویش بویراحمد. شیراز: نوید.

_____ (۱۳۸۵). بررسی گویش گورکانی. تهران: روزنگار.

مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۳). فرهنگ کوچک زبان پهلوی. ترجمه مهشید میرفخرایی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

منصوری، یدالله (۱۳۸۴). بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

هرن، پاول و هاینریش هوبشمان (۱۳۵۶). اساس اشتقاق فارسی. ترجمه جلال خالقی مطلق. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

همایون، همداخت (۱۳۷۱). گویش افری. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

هنینگ، والتر برونو (۱۳۸۰). «نظری نو به یک واژه اوستایی». ترجمه حمیده گرگ یراقی. فرهنگ. شماره ۳۷ و ۳۸. صص ۳۵۹-۳۵۳.

Bailey, H.W. (1979). *Dictionary of Khotan Saka*. Cambridge: Cambridge University Press.

Bartholomae, Chr. (1904). *Altraniches Wörterbuch*. Strassburg: Trübner.

Borjian, H. (2010). "The Dialect of Meyma". *Encyclopedia Iranica*. at www.encyclopediairanica.com

Cheung, Johnny (2007). *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*. Leiden: Brill.

Kent, R.A. (1953). *Old Persian*. New Haven. CT: American Oriental Society (1953).

Mackenzie, D.N. (1971). *A Concise Pahlavi Dictionary*. Oxford: Oxford University Press.

Mayrhofer, M. (1992, 1996). *Etymologisches Wörterbuch des Altindischen*. I-III. Heidelberg: Carl Winter.

Nyberg. H.S. (1974). *A Manual of Pahlavi II*. Wiesbaden: Harrassowitz.

An Etymological and Comparative Study of Firuzabadi Dialect Words¹

Rohangiz Karachi²

Esfandiar Taheri³

Received: 2012/05/21

Accepted: 2012/10/06

Abstract

Firuzabadi is one of the so called Southwestern Iranian dialects which is spoken by the residents of Firuzabad, a town located southwest of Fars province. This dialect is closely related with other fars dialects and with southern Lori dialects. Historically, Firuzabadi is derived from Middle Persian which itself is derived from Old Persian. The aim of this paper is to study the etymology of some Firuzabadi words. Finally, other equal words in Persian dialects, especially, southwestern ones are located. A comparative study is made with the cognates of the words in Middle and Old Persian as well as other Iranian languages and dialects

Keywords: *etymology, Iranian languages, southwestern dialects, Firuzabadi.* 1

¹(DOI): [10.22051/JLR.2015.2091](https://doi.org/10.22051/JLR.2015.2091)

² Associate Professor, Institute for humanities and cultural studies, karachi@ihcs.ac.ir

³ Assistant Professor, Linguistics Department , University of Isfahan, taheri.esfandiar@gmail.com